

«زنده» کی در زندان

رسیدند رسیدند رسولان نهمانی

درآید درآید بروشان نشاند

دریغ و دریغ که درین خانه گنجند

که ایشان همه کاند و شما بند مکاید

(مولوی)

میثمی، لطف‌الله: «در همان اتاق یک، بند یک، سعید محسن خبر خوشحال‌کننده‌ای به من داد. او گفت: «۴۰ نفر از بچه‌هایی که لو رفته‌اند، مخفی شده‌اند». تازه او اجازه نداشت از بچه‌های لونرفته چیزی بگوید. از آن جا که من مجلات خارجی زیاد می‌خواندم و ترجمه می‌کردم، می‌دانستم امپریالیزم حساسیت زیادی نسبت به گروه‌های چریکی خاورمیانه دارد. ۴۰ نفر مخفی شده، عده کمی نبود. تازه لونرفته‌ها هم به آن اضافه می‌شد. حدس من این بود که در مجموع حدود ۸۰ نفری در بیرون هستند. عضوگیری هم زیاد شده بود، سمپات‌ها به صورت عضو درآمده بودند و می‌کوشیدند که ضربه را جبران کنند. خبرهایی که به درون زندان می‌آمد نشان از رشد سریع در بیرون داشت.»

آنها که رفتند، ص ۵۰

میثمی، لطف‌الله: «در اتاق یک بند یک که بودیم، درباره اسم سازمان بحث می‌شد. یاد می‌آید سعید محسن پیشنهاد می‌کرد «نهضت آزادی» بگذاریم. ما خود را در حد سازمان نمی‌دیدیم و معتقد بودیم که مثلاً سازمان آزادیبخش فلسطین را می‌توان سازمان نامید، ولی ما صلاحیت یدک کشیدن اسم سازمان را نداریم. بخصوص بعد از ضربه سال ۵۰ که قدرت تشکیلاتی مان ضعیف شده بود، بیشتر فکر می‌کردیم که یک نهضت اسلامی هستیم. مسعود رجوی پیشنهاد کرد که اسم نهضت آزادی مناسب نیست و مرز ما را با رفرمیسم مشخص نمی‌کند. سعید محسن می‌گفت که همه ما الهام‌گرفته از نهضت آزادی و ادامه جریان نهضت آزادی هستیم. وقتی که در این باره حرف می‌زد با خنده و خوشحالی می‌گفت. منظورش این بود که با نهضت آزادی برخورد تعالی‌بخش صورت گیرد و همه نیروهای نهضت وارد گود شوند. از روحیه او خیلی خوشم می‌آمد. بالأخره توافق شد که اسم جمع مذهبی مان را «نهضت مجاهدین خلق ایران» بگذاریم و طی پیام مکتوبی به خارج از زندان، این تصمیم را اطلاع دادیم. بعدها هم که در زندان قصر سرود تشکیلاتی ساخته شده، اسم «نهضت مجاهدین» در سرود بود.

ولی در زمستان آن سال، بچه‌های بیرون به نام «سازمان مجاهدین خلق ایران» اعلام موجودیت کرده بودند. آیه قرآنی را هم که به کار برده بودند مفهوم جالبی داشت: «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا» (حج: ۳۹) یعنی ما تحت فشار و ظلم بودیم و به ما تهاجم شد و خداوند به ما اذن دفاع داد و کارزار ما از موضع دفاع و مظلومیت است. قبل از این اسم‌گذاری، اسم مشخصی نداشتیم. برادران می‌گفتند هر وقت به حنیف‌نژاد پیشنهاد می‌کردیم که بایستی اسم و هویتی داشته باشیم او در مقابل می‌گفت: «یکی از آفت‌های احزاب و گروه‌ها این بوده است که اسم و رسم‌شان زیاد بود ولی محتوایشان کم و بنابراین اسم‌گذاری روی خودمان کار درستی نیست. هویت ما از درون محتوای ما آشکار خواهد شد». وقتی ضربه شهریور ۵۰ پیش آمد و عده زیادی دستگیر شدیم جمع‌مان اسمی نداشت و ساواکی‌ها ما را به نام «مذهبی‌ها» می‌خواندند. البته این برکت را هم داشت که زیاد روی قدرت تشکیلاتی‌مان حساب باز نکردند.

اسم‌گذاری «گروه مذهبی‌ها» توسط ساواک هم خیلی به ضررشان تمام شد. علتش این بود که ابتدا می‌خواستند از مذهبی‌ها در مقابله با مارکسیست‌ها استفاده کنند، ولی نتوانستند.

خلاصه از نظر ساواک، ما یک گروه مذهبی بودیم و سپس مصدقی و بعدها مارکسیست اسلامی نامیده شدیم و... ولی اسم نهضت مجاهدین در درون زندان‌ها تثبیت شد و در زمستان سال ۵۰ به نام مجاهدین شناخته می‌شدیم. آنها که رفتند، صص ۷۱-۷۰

**میثمی، لطف‌الله:** «سعید محسن به بازجو منوچهری از غندی گفته بود: «شما که همه را دستگیر کرده‌اید و کار سازمان تمام شده است». (این را به این دلیل گفته بود تا حساسیت ساواک روی سازمان کمتر شود و نیرویی که ساواک برای دستگیری باقیمانده بچه‌ها گذاشته بود کاهش یابد).

منوچهری از غندی در جواب سعید محسن گفته بود: «این ما بودیم که شکست خوردیم نه شما، چرا که طی شش سال بیخ گوش ما ۲۰۰ نفر را کادرسازی کردید و ما خبر نداشتیم». قبلاً آن‌ها چنین شایع کرده بودند که از هر سه نفری که با هم دوست

«زنده»گی در زندان / ۲۶۹

هستند، یک نفر ساواکی است. ولی پیدایش سازمان این توهّم را زدوده بود. جمع‌بندی مبارزان نیز همین بود که مبارزات موجب شده است تا نفوذ هیپنوتیزمی ساواک شکسته شود. بعد از سال ۱۳۵۰ متوجه شدیم که ساواک آن‌چنان حاکمیت و نفوذی در بین مردم ندارد بلکه همه دستگیری‌ها به ضرب شلاق و اعتراف بوده است».

آنها که رفتند، صص ۴۹-۴۸

**میثمی، لطف‌الله:** «از رضا رضایی در رابطه با بلوف‌ها چنین نقل می‌کنند که ساواک به او اعتماد کرده بود. علتش هم این بود که نام بسیاری از افراد لورفته و سوخته را در بازجویی گفته بود. سعید محسن به طریقی اسامی را به او رسانده بود. وقتی که سعید محسن به سلول انفرادی می‌رود، از سرباز مراقب سلول‌ها خواهش می‌کند که نظافت (تی کشیدن) کریدور را به او واگذار کند. او توانسته بود به بهانه تمیز کردن، ارتباط بین سلول‌ها را برقرار کند. سعید توتون نخ سیگار را خالی کرده بود و روی کاغذ سیگار، اطلاعات گوناگون، از جمله اسامی افراد لو رفته را نوشته بود و آن‌ها را در سلول رضا انداخته بود. رضا را بعد از چند روز به بازجویی احضار می‌کنند. او را به اتاق شکنجه می‌برند و شلاق می‌زنند. پس از داد و بیداد زیاد می‌گوید: «نزنید! خواهم گفت». رضا اسم لو رفته‌ها را می‌گوید و آن‌ها به او اعتماد می‌کنند. غافل از این که بین سلول‌ها ارتباط گسترده‌ای برقرار شده است. وقتی علی میهن‌دوست بازداشت شد، سعید محسن به همین طریق همه لورفته‌ها را به او رساند و علی هم اسم آدم‌های سوخته را گفت. او ۹۲ تک‌نویسی از همین آدم‌های لورفته داشت».

آنها که رفتند، ص ۵۱

**میثمی، لطف‌الله:** «از آن جا که سعید محسن خود در طراحی فرار [رضا رضایی] دست داشت، خیلی خوشحال شد. به سرعت این خبر به بچه‌ها رسید و به عنوان یک موفقیت و پیروزی، روحیه‌مان خیلی بالا رفت. همان طور که پیشتر گفتم، سعید محسن اطلاعات لورفته را به رضا رضایی رساند و رضا هم با دادن این اطلاعات، اعتماد ساواک را جلب کرد و با ارتباطاتی که در زندان وجود داشت، محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن به او توصیه کردند از اعتماد حاصل شده استفاده و فرار کند. در مدتی که رضا

با ساواکی‌ها به گشت و گذار می‌پرداخت تا به اصطلاح احمد را پیدا کرده و تحویل دهد، همیشه جمع‌بندی‌های خود را از طریق خانواده‌اش به بچه‌ها می‌رساند».

آنها که رفتند، ص ۸۰

میثمی، **لطف‌الله**: «احمد رضایی با قاطعیت زیادی بقایای سازمان را در بیرون سازمان‌دهی کرد و بچه‌ها را به فاز عملیات کوچک کشاند. اما بالأخره، هنگامی که وی بر سر قراری می‌رود که علامت سلامتی مشکوک داشته است، او را محاصره می‌کنند. احمد هم با هفت تیر خود چند نفر از ساواکی‌ها را می‌کشد و در پایان عملیات، خود را به شهادت می‌رساند. خبر شهادت احمد، ساواکی‌ها را خیلی خوشحال کرد. آن‌ها مدت‌ها برای دستگیری او تلاش کرده بودند و حتی رضا را از دست دادند. بچه‌های بند، از طرفی بسیار متأسف شده بودند و از طرفی خوشحال. تأسف از این که یکی از کادرهای همه جانبه به شهادت رسید و خوشحال از این که شهادت او الگویی شد برای دیگر رزمندگان مسلمان و «احمد، اولین یار شهید ما» بر سر زبان‌ها افتاد.

بچه‌ها تا حدی از خودکم‌بینی به دلیل کمی عملیات بیرون آمدند، بخصوص که قاطعیت و هوشیاری احمد زبانزد عام و خاص شد و این که او به تنهایی چندین ساواکی را کشته است. مراسم یادبودی در همان اتاق چهل نفره برگزار شد. مهدی خسروشاهی با صدای بلند شعری خواند و سکوت را شکست:

هر شب ستاره‌ای به زمین می‌کشند و باز

این آسمان غم زده غرق ستاره است

پس از آن دوباره سکوت عمیق و سنگینی اتاق را فراگرفت. شعار «انالله و انالیه راجعون» (بقره، ۱۵۶) زمزمه شد و باز سکوت عمیق‌تری بر اتاق مسلط شد. مهدی ابریشم‌چی با صوت خوشی قرآن خواند. مسعود رجوی هم گفت: ده روز قبل از شهادت او، برایش پیامی فرستادیم و پرسیدیم چه کاری از دست ما برمی‌آید؟ و احمد در جواب دو آیه از سوره توبه را برای زندان فرستاده بود:

قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا و علی الله فلیتوکل المؤمنون

قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنین و نحن تربص بکم ان یتصیبکم الله بعذاب

من عنده او بایدینا فتربصوا انا معکم متربصون (توبه، آیات ۵۱ و ۵۲).

«زنده»گی در زندان / ۲۷۱

معنی آن این است که به ما چیزی نرسد جز آن که خدا نوشته بر ما. مولا و سرپرست ما خداست و مؤمنان تنها بایستی به خدا توکل کنند. بگو آیا انتظاری جز یکی از دو نیکی برای ما دارید؟ ولی انتظار ما این است که از جانب خداوند مستقیماً و یا به دست ما عذابی به شما برسد. پس منتظر باشید، ما هم از انتظارکشندگان هستیم. یعنی انتظار حق، بر آروزی باطل غلبه خواهد کرد. در حقیقت شهید احمد با فرستادن این آیات به زندان، خواسته بود وضعیت روحی و آمادگی خود را نشان دهد. پس از ده روز دعای او مستجاب شد و دست قدرت خدا از آستین مجاهدی به نام احمد درآمد و عذابی بر ساواکی‌ها وارد آورد و در واقع احمد خود مصداق این دعا شد؛ خوشا به سعادتش».

آنها که رفتند، صص ۸۳-۸۲

**میثمی، لطف‌الله:** «پس از شهادت احمد، مراسم ایام ماه محرم و تاسوعا و عاشورای آن سال بود. مهندس یزدان حاج حمزه که طبع شعر داشت، شعری در باره امام حسین (ع) سرود. از آن جا که سعید محسن مقداری از ابیات این شعر را تغییر داد و کم و زیاد نمود، به نام سعید محسن معروف شد.

محرم ماه خون، ماه قیام توده‌ها آغاز می‌گردد و ما در محبس دژخیم استعمار این ماه را تعظیم می‌داریم».

این شعر ترجیع‌بندی هم داشت که می‌گفت: «که شمس انقلاب کربلا همواره تابان است». بعد هم اشاره‌ای به جریان عاشورایی در طول تاریخ و از جمله در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ داشت. اسم امانی و بخارایی و... نیز در شعر بود و به توصیف سعید محسن، اسم اسکندر و پویان و چند نفر دیگر هم اضافه شد. سپس شعر ادامه پیدا می‌کرد: «احمد اولین یار شهید ما». انتهای شعر چنین بود:

حسین ای انقلابی مرد آزاده!

به خون اطهرت سوگند

که ما هرگز نیاساییم از پیمودن راهت...

که شمس انقلاب کربلا همواره تابان است».

آنها که رفتند، ص ۸۴

## تیراندازی و پرتاب نارنجک در خیابان مخصوص

کاشان در صدد تیراندازی بطرف  
ماموران برآمد .

**نارنجک منفجر شد**

ماموران انتظامی نیز متقابلاً  
اقدام به تیراندازی کردند و  
زمانیکه احمد رضائی قصد  
داشت نارنجکی را که در دست  
داشت بطرف ماموران پرتاب  
کند ، نارنجک در دست او  
منفجر شد و بلافاصله بقتل  
رسید .

انفجار بحدی بود که سلاح  
کمری وی قطعه قطعه شد . در  
این لحظه ماموران انتظامی  
یکی دیگر از خرابکاران را که  
قصد فرار داشت زنده دستگیر  
کردند .

دیشب یکی از افراد متواری  
شبکه باصطلاح «نهضت آزادی»  
وسيله انفجار نارنجک کشته  
شد و دیگری توسط ماموران  
انتظامی دستگیر گردید .

از ساعت هفت بعد از ظهر  
دیروز ، مامورین انتظامی دو  
نفر از افراد متواری شبکه  
جمعیت باصطلاح نهضت آزادی  
را که اخیراً مبادرت به بمب -  
گذاری و انفجار بمب در بعضی  
از مناطق تهران کرده بودند ،  
در حوالی چهارراه مخصوص  
و خیابان غفاری مورد تعقیب  
قرار دادند . . . یکی از خرابکاران  
بنام احمد رضائی که مسلح به  
سلاح کمری و یک عدد نارنجک  
بود ضمن فرار بطرف خیابان

شهادتی دیگر در دوران زمین‌های مرطوب؛ خبر شهادت احمد رضایی،

روزنامه اطلاعات ۱۳۵۰/۱۱/۱۲



میثمی، لطف‌الله: «ضمن این که بچه‌ها مشغول طرح فرار بودند، کلاس‌های جانبی هم برگزار می‌شد و پیام‌ها نیز با بیرون رد و بدل می‌شد. یادم هست عاشورای سال ۱۳۵۰ که فرارسید مصادف با سرمای زمستان بود. تا آن جا که به یاد دارم، افراد این اتاق عبارت بودند از: سعید محسن، اصغر بدیع‌زادگان، بهمن بازرگانی، محمد بازرگانی، بهروز باکری، محمد حیاتی، تقی شهرام، رضا باکری، مهدی خسروشاهی، مهدی ابریشم‌چی، رضا ملک‌محمدی، یزدان حاج حمزه، حاجی یزدانی تبریزی، حاجی عطا از شهر بابک (فامیلش یادم نیست). \_ او صاحب‌خانه حنیف‌نژاد بود. حاجی عطا موقع دستگیری فرار کرده بود و حسینی دایم از او می‌پرسید: «چرا فرار کردی؟» \_ مهدی فیروزیان، محمدصادق سادات دربندی، موسی خیابانی، مجتبی آلاپوش، محسن معروف به عینکی، مسعود رجوی، عبدالنبی معظمی، علیرضا تشید و محمد سیدی کاشانی.

نمی‌دانم روز عاشورا بود یا شب تاسوعا، مراسم بدین شکل شروع شد که حاجی یزدانی نوحه‌ای خواند و بچه‌ها عزاداری کردند. سپس ورزش عصر شروع شد و پس از نرمش‌ها، دور اتاق به صف یک نفر می‌دویدیم و نوحه انقلابی می‌خواندیم. مجتبی آلاپوش میاندار بود و ترجیع‌بند تکراری نوحه نیز چنین بود:

عباس شیر بیشه شجاعت

بنمود از قانون حق حمایت

تن به ذلت نداد

پای مرگ ایستاد

جانم به عباس

جانم به عباس

چهل نفر با صدای بلند یک دل و یک زبان و هماهنگ، این دم را می‌خواندند. صدای این نوحه‌ها به گوش حسینی (جلاد اوین) رسیده بود. بچه‌ها همه با هیجان تمام می‌دویدند و عرق می‌ریختند و این نوحه را می‌خواندند. فکر می‌کنم گروه‌بان کردی در بند را باز کرد. نگاهی به بچه‌ها انداخت و در را بست و رفت. بعد از مدتی حسینی آمد، در را باز کرد و در آستانه در ایستاد. بچه‌ها با بدنی عرق‌ریزان دویدن را متوقف

کردند و نشستند. حسینی گفت: «حالا کار شمابه جایی رسیده که برای عباس مفتاحی شعار می‌دهید؟» ترجیح‌بند نوحه «جانم به عباس، جانم به عباس» بود و حسینی فکر کرده بود منظور ما عباس مفتاحی (چریک فدایی خلق) است و نه حضرت عباس. البته این نوحه انقلابی را «حاجی منتظر» سروده بود و روز عاشورای سال قبل، این نوحه را هیئت بنی‌فاطمه در بازار خوانده بودند. حسینی رفت و بچه‌ها مشغول بحث‌های مختلف شدند، برخی می‌گفتند عاقلانه نبود که احساساتی شدیم، برخی هم می‌گفتند اگر یک مجاهد در حال دویدن، سینه بزند و نوحه بخواند، چه اشکالی دارد؟»

آنها که رفتند، صص ۸۹-۸۸

میثمی، لطف‌الله: «مسئله بعدی این بود که اگر فرار از زندان موفقیت‌آمیز باشد، در شهر به کجا پناه ببرند؟ عباس داوری که خیاط ماهری بود، در کت و شلوار بچه‌ها جاسازی‌های تمیز و ظریف و زیادی درست می‌کرد تا بتوانند مقداری اسکناس نگه دارند که اگر فرار کردند مقداری پول، برای گرفتن تاکسی و وسیله نقلیه داشته باشند. در کل، تاکتیک جاسازی در زندان و در بدن و در لباس‌ها خیلی پیشرفت کرده بود، به طوری که هیچ کدام از انتقال پیام‌ها لو نرفت، فقط دو فقره از پیام‌ها لو رفت؛ یکی پیامی بود که مسعود رجوی از زندان قزل‌قلعه به دادگاه برای حنیف‌نژاد فرستاد. پیام دیگر هم استراتژی اصغر بدیع‌زادگان بود که می‌خواست آن را به بندهای عمومی رد کند. در پیام اول، نظرخواهی بچه‌های دیگر گروه‌های قزل‌قلعه درج شده بود. پیام بدیع‌زادگان هم استراتژی بسیار تندی بود. او نوشته بود به صغیر و کبیر ساواکی‌ها رحم نکنید و به طور خلاصه استراتژی نبرد بی‌امان با دست‌های مرموز بود. پیام او، هم مستدل بود، هم رادیکال و تند. اصولاً ارسال این دو پیام با دستاوردهای امنیتی ما مطابقت نداشت. ساواک پس از لو رفتن این دو پیام، به بچه‌های مجاهد، خیلی حساس شد.»

آنها که رفتند، صص ۸۸

«زنده»گی در زندان / ۲۷۵

**سحابی، عزت‌الله:** «بچه‌ها خیلی ظرفیت داشتند. محمود عسکری‌زاده در اوین به من گفت که اگر دستگیر نمی‌شدیم و می‌ماندیم، آتش به پا می‌کردیم. بچه‌ها ظرفیت‌های سرشاری داشتند».

۱۳۸۴/۱۱/۴

**توسلی، محمد:** «در سال ۵۱ که به زندان قصر منتقل شدم، واکنش افراد مؤتلفه خیلی مهم بود. بخصوص آقای انواری خیلی شفاف و روشن می‌گفتند که ورود شما به زندان یک نور امیدی برای ما بود و روحیه ما را متحول کرد، ما بعد از جریان بازداشت و محاکمه و زندانی‌شدن‌مان، چشم‌مان به این در بود که این فلان‌فلان‌شده‌های مسلمان کجا هستند که راه را ادامه ندادند؟ در که باز می‌شد هم‌ه‌اش شاهد بودیم که بچه‌های مارکسیست وارد زندان می‌شوند. لذا مؤتلفه‌ای‌ها اصلاً یک شور و هیجان و انبساط خاصی از ورود بچه‌های سازمان به زندان پیدا کرده بودند».

۱۳۸۴/۹/۳

**توسلی، محمد:** «فضایی که در ملاقات خانواده‌ها با بچه‌ها ایجاد می‌شد، یک فرصت کاملاً مناسب برای بچه‌ها به وجود می‌آورد. خوب ساواک تجربه نداشت. بچه‌ها می‌توانستند با خانواده‌های‌شان از نزدیک ملاقات کنند. بنابراین، ملاقات‌ها کانال بسیار مؤثری در انتقال اطلاعات محسوب می‌شد. مثلاً خانم پوران بازرگان که به هر حال عضو سازمان بود و نزدیک و در جریان مسائل، به ملاقات برادرانش منصور و ناصر بازرگان و همسرش حنیف می‌آمد. بدین ترتیب به مناسبت‌های مختلف تمام اطلاعات سازمان به بیرون منتقل می‌شد و از بیرون هم اطلاعات به داخل می‌آمد. و این خود در تقویت روحیه و برنامه‌ریزی‌ها بسیار مؤثر بود».

۱۳۸۴/۹/۳

**یکتا، حبیب:** «من و حنیف را در اوین مواجهه دادند، دماغش شکسته بود. کابل و باتوم هم خورده بود. اما روحیه‌اش خیلی خوب بود. چه او و چه محمد بازرگانی با این که در حلقه باجوها با هم روبرو شدیم، با استفاده از ادبیاتی قابل فهم صحبت می‌کردند آن چنان که من متوجه شدم اطلاعاتی که از من داده‌اند محدود به داخل پرانتزی بسته است و آن را دریافتم».

۱۳۸۴/۹/۱۴